

اول ماه مه ۱۳۸۳ در سقز، و پیامدهای آن، هم چنان حضوری زنده در جنبش کارگری در ایران دارد. دولت اسلامی سرمایه، برگزاری مراسم بزرگ داشت اول ماه مه در این شهر را تاب نیاورد، به ضرب و شتم و دستگیری فعالین کارگری اقدام کرد، و عاقبت هفت تن از آنان را راهی زندان نمود.

این فعالین کارگری: اسماعیل خودکام، برهان دیوارگر، هادی تنومند، جلال حسینی، محمود صالحی، محمد عبیدی پور و محسن حکیمی، برای آزادی بی قید و شرط خود دست به یک اعتصاب غذای نامحدود در زندان زدند. به دنبال اعتراض و مبارزه این فعالین کارگری، مردم آزادی خواه شهر سقز و دیگر شهرهای کردستان، بخش‌هایی از طبقه کارگر، و بسیاری از نهادها و سازمان‌ها و احزاب سیاسی با خواست «آزادی بی قید و شرط دستگیرشدگان اول ماه مه سقز» پای به میدان مبارزه علیه این تعرض جمهوری اسلامی - به حق به رسمیت شناخته شده طبقه کارگر جهانی برای برگزاری مراسم بزرگ داشت اول ماه مه - گذاردند. حمایت سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی کارگری نیز بر اهمیت و گستردگی این کارزار حق طلبانه افزود. و جمهوری اسلامی را عاقبت به عقب نشاند. کارزار بین‌المللی حمایت از این فعالین کارگری، نمونه‌ای درخشان از هم‌بستگی و اتحاد کارگری را به نمایش گذارد و به نوبه خود به ارتقای روحیه مبارزاتی طبقه کارگر در ایران یاری رساند. فعالین کارگری مزبور از زندان جمهوری اسلامی رها شدند، اما تعدی و ظلم جمهوری اسلامی نسبت به آنان پایان نیافت؛ چرا که در پس این رخ داد، جمهوری اسلامی در تدارک تعرضی بزرگ‌تر نسبت به کلیت طبقه کارگر بود. هدف جمهوری اسلامی، هم محروم کردن جنبش کارگری از فعالین موثر آن به ویژه در زمینه تلاش برای ایجاد زمینه‌های مناسب تشکل ضد سرمایه داری طبقه کارگر، و هم ترساندن و به سکوت واداشتن سایر فعالین کارگری، و در نهایت کلیت جنبش کارگری، بود. پس از گذشت یک سال و نیم از این

رخ داد، جمهوری اسلامی اکنون احکام زندان و تبعید تعدادی از این فعالین کارگری را اعلام کرده است. محمود صالحی به پنج سال زندان و سه سال تبعید، جلال حسینی به سه سال زندان، محمد عبیدی پور، برهان دیوارگر و محسن حکیمی به دو سال زندان محکوم شده‌اند. و برای هادی تنومند و اسماعیل خودکام نیز قرار منع تعقیب صادر شده است.

در اعتراض به این احکام و برای آزادی بی قید و شرط این فعالین کارگری، از همان ابتدای اعلام محکومیت آن‌ها، فعالیت‌هایی آغاز شد که از جمله به ایجاد کمیته‌های متشکل از تعدادی از فعالین کارگری، سیاسی و فرهنگی در ایران انجامید. آن چه که امروز در دور نوین کارزار آزادی این فعالین کارگری - و به ویژه در مورد فعالیت کمیته مزبور و آن عده از کارگرانی که در این کمیته حضور دارند - اهمیت دارد و به جاست مبنای یک تلاش موثر و هماهنگ قرار گیرد، جلب نظر بیشترین آحاد طبقه کارگر به حضور و شرکت جدی در این کارزار است. دامن زدن به چنین حرکتی در جنبش کارگری، خود از زمره فعالیت دائمی و بی وقفه در جهت فراهم آوردن زمینه‌های مناسب ایجاد تشکل ضد سرمایه داری کارگران از طریق به میدان کشاندن آنان در دفاع از حقوق شناخته شده این طبقه و تحمیل این حقوق به سرمایه داری و دولت حامی آن است. این فعالیت و نتایج آن، نه تنها تاثیرات بلاواسطه و موثری در ارتقای روحیه مبارزاتی در جنبش کارگری خواهد داشت، در جهت هم‌بستگی و اتحاد طبقاتی بیشتر کارگرلن عمل خواهد کرد، و زمینه‌های مناسب تر ایجاد تشکل ضد سرمایه داری طبقه کارگر را فراهم خواهد ساخت؛ نه تنها کمیته مزبور را از توان قابل توجهی برای پیش برد هدف خود در آزادی بی قید و شرط این فعالین کارگری برخوردار خواهد نمود؛ نه تنها نمونه‌ای مناسبی از یک فعالیت موفق اجتماعی به دست خواهد داد، که می‌تواند سرمشقی برای سایر کمپین‌های اجتماعی باشد؛ بلکه زمینه‌های مناسب تری نیز برای هم‌بستگی

بین‌المللی کارگری به بار خواهد آورد. مساله به روشنی آن است، که اگر کارگران آلمانی و انگلیسی و فرانسوی در جریان مبارزه و اعتراض طبقه کارگر در ایران به احکام صادره علیه تعدادی از فعالین کارگری خود قرار بگیرند، با شور و شوق بیش‌تری به حمایت از آن‌ها بر خواهند خاست. هر چه باشد، بزرگ داشت اول ماه مه و برگزاری جشن هم‌بستگی جهانی کارگری یک سنت رایج و شناخته شده در جهان حاضر است و نقض آن می‌تواند به بروز گسترده‌ترین اعتراضات طبقه کارگر جهانی و نهادها و سازمان‌های موجود آن بیانجامد.

به این منظور، اما لازم است که به ویژه کمیته‌ی مزبور هدف و سیاست فعالیت خود را به روشنی اعلام کند و همگان را به فعالیت حول آن فراخوان بدهد. هر چند «آزادی بی قید و شرط فعالین کارگری دستگیر شده در اول ماه مه ۱۳۸۳ در سقز از اتهامات و احکام صادره جمهوری اسلامی»، ضرورت وجودی این کمیته و مجموعه فعالیت‌های نهادها و جریان‌های دیگر در این مورد معین است، اما این به تنهایی کافی نیست و علاوه بر آن می‌باید خواست «محکومیت جمهوری اسلامی به خاطر نقض حقوق شناخته شده کارگری» - و در این مورد معین، «حکم زندان فعالین کارگری به جرم برگزاری مراسم اول ماه مه» - را نیز به مثابه یک هدف اصلی این کارزار تعیین کرد.

در این راستا، می‌توان و می‌باید بیش‌ترین تلاش‌ها را، نه به رسم جاری برای صرف اخذ اوراق هم‌بستگی و حمایت از طبقه کارگر ایران و فعالین مزبور آن، که به طور اخص در زمینه متقاعد کردن نهادها و سازمان‌های طبقه کارگر جهانی برای ارائه قطع‌نامه‌ی «محکومیت جمهوری اسلامی به خاطر نقض حقوق شناخته شده کارگری» - و در این مورد معین، «حکم زندان فعالین کارگری به جرم برگزاری مراسم اول ماه مه» به نشست آتی «سازمان جهانی کار» - که در ماه ژوئن ۲۰۰۶ در ژنو برگزار خواهد شد - متمرکز نمود. هر چند «سازمان جهانی کار» خود

یک ابزار بورژوازی بین المللی برای انقیاد طبقه کارگر جهانی است و کمترین ابهامی در زمینه نقش و کارکرد بنیادین آن جایز نیست، اما با توجه به شرایط سیاسی حاضر، محکومیت احتمالی جمهوری اسلامی در نشست سالیانه این نهاد، بی تردید یک موفقیت مهم در متن این کارزار است و می‌تواند به مثابه یک عامل فشار قوی بر جمهوری اسلامی عمل کند. به علاوه، این نکته مهم را نیز باید در نظر داشت، که این اقدام و محکومیت احتمالی جمهوری اسلامی در چنین نشستی، نه در ضبط و ربط های بورژوازی بین المللی و بند و بسط های آن با جمهوری اسلامی، که در مجموعه تلاش‌های فعالین جنبش کارگری در متقاعد نمودن نهادها و سازمان‌های طبقه کارگر جهانی و ارائه قطع نامه محکومیت جمهوری اسلامی توسط



آن‌ها ریشه خواهد داشت. و در واقع، این اقدامی از پایین است، که نیروی خود را مستقیماً از جنبش کارگری جهانی می‌گیرد و به همین اعتبار هم احتمال دارد بر بورژوازی بین المللی و «سازمان جهانی کار» تحمیل شود.

«آزادی بی قید و شرط فعالین کارگری دستگیر شده در اول ماه مه ۱۳۸۳ در سقز از اتهامات و احکام صادری جمهوری اسلامی»، امری ممکن و شدنی است، که به شرط وجود یک سیاست اصولی مشخص و جلب نظر بیشترین آحاد طبقه کارگر و فعالین آن، در متن یک کارزار موثر و هماهنگ بین المللی، می‌تواند به بار بنشیند. و این بار هم تعرض جمهوری اسلامی به طبقه کارگر را در هم بشکنند.

* * *

هنوز چند ماهی پیش‌تر از ریاست جمهوری احمدی نژاد نگذشته است، که مشکلات و تنگناهای اقتصادی و سیاسی و اجتماعی رژیم اسلامی، سخت تر و انبوه تر از همیشه سر بر آورده است. آن چه در این ماه‌ها در ایران می‌گذرد، قابل تشخیص بود. به ریاست جمهوری رساندن احمدی نژاد و اتخاذ سیاست‌هایی، که یادآور سال‌های اول حاکمیت منحوس جمهوری اسلامی است، البته یک ریسک بود. رژیم اسلامی اما تن به این ریسک بزرگ داد، چرا که ریسک بزرگ تری اساس موجودیت آن را تهدید می‌کرد! ریسک برآمد مبارزات کارگری و توده‌ای، ریسک به زیر ضرب رفتن پایه های حاکمیت رژیم اسلامی، ریسک سست شدن بندهای حاکمیت اختناق، و آغاز سقوط آن! بازگشت به سال‌های اول حاکمیت منحوس جمهوری اسلامی، با همان شعارها و عوام فریبی‌ها و با همان وحشی‌گری‌ها

اقتصادی قابل توجهی را در ابعاد یک جامعه ۷۰ میلیونی به بار می‌آورد. اما آنترناتیو دیگر، راه و سیاستی که احمدی نژاد را به ریاست جمهوری خود برگزیده است، نیز شکست محتمل خود را تجربه کرده است. «برقراری خفقان خونینی مشابه سال‌های ۶۰، اگر در زمان خود به شکست نمی‌انجامید و امکان ادامه حیات می‌یافت، که دیگر به برآمدن جبهه دوم خرداد و سیاستی دیگر میدان نمی‌داد. بازگشت به گذشته امکان پذیر نیست. پل‌های پشت سر جمهوری اسلامی خراب شده‌اند.» همان جا بر این نکته نیز تاکید شده بود، که: «بازگشت به ساده زیستی سال‌های اولیه انقلاب»، «مبارزه با فساد مالی» و «برقراری عدالت اجتماعی» هم بیش‌تر تبلیغات دوران انتخاباتی است، تا سیاستی جدی که در شرایط

و آدم کشی‌ها، آخرین تیر ترکش جمهوری اسلامی در دوره حاضر بود.

هشت سال پیش، خاتمی با حمایت بخشی از بورژوازی و رژیم اسلامی بر مسند ریاست جمهوری نشست، تا شاید با سیاست سست کردن بندهای اختناق، رواج اندکی آزادی‌های اجتماعی و فرهنگی، و پیش برد سیاست «خصوصی سازی» اقتصادی، بن بست اقتصادی و سیاسی و اجتماعی جمهوری اسلامی را چاره و بقای آن را تضمین کند. آن سیاست اما نه تنها موثر نیفتاد، که بر عمق و ابعاد مشکلات و تنگناهای جمهوری اسلامی افزود و به بر آمدن توده مردمی ناراضی‌تر و معترض‌تر در برابر حاکمیتی مستاصل تر از گذشته میدان داد.

احمدی نژاد، محصول شکست سیاست‌های دوره پیشین رژیم اسلامی است. در یادداشت دفتر پیشین «نگاه»، در باره عروج احمدی نژاد و سیاست‌های سال‌های اول حاکمیت منحوس جمهوری اسلامی گفته شده بود، که: «استراتژی رفسنجانی – که بر وجود اختناق قابل تحمل در کنار رشد سریع اقتصادی، «راه چینی»، تاکید داشت – از پیش محکوم به شکست بود. از سویی، هر درجه سست کردن بندهای اختناق، به همان میزان به سست شدن بنیان‌های حاکمیت جمهوری اسلامی و به پیش روی بیش‌تر کارگران و توده مردم علیه آن می‌انجامد؛ و از سوی دیگر، رشد سریع اقتصادی در متن بحران اقتصاد سرمایه داری ایران و ویژگی‌های آن – چون تعدد مراکز قدرت و عدم امنیت سرمایه و... – امری موکول به محال است. و اضافه درآمد نفت هم نه جواب گوی نیازهای عظیم زیرساخت اقتصادی جامعه است و نه حتی در میان مدت امکان درمان

مطمئن برای پراتیک بیاید. آن چه در این ماه‌ها گذشت، تنها صحت این تشخیص را آشکار کرد. «بازگشت به ساده زیستی سال‌های اول انقلاب»، که حتا به زمان خود نیز واقعیت نداشت، دروغی بود که به سرعت رنگ باخت؛ «مبارزه با فساد مالی»، «سرابی بود، که در متن دزدی و مال مردم خواری تمامی سران رژیم اسلامی هیچ گاه نمی‌توانست به عرصه عمل در آید و نیامد؛ «برقراری عدالت اجتماعی» هم فریبی بزرگ تر از همه این‌ها بود، که با عطف توجه نسبت به وضعیت بحرانی اقتصاد سرمایه داری در ایران، روشن می‌کرد کم ترین محلی از اعراب ندارد. جالب است که خود احمدی نژاد در جریان دفاع از سومین وزیر پیشنهادی برای نفت، در مجلس شورای اسلامی، گوشه‌هایی از وضعیت بحران اقتصادی حاضر را آشکار کرده است: «امروز مشکلات جدی پیش روی ماست، به طوری که در شش ماهه اول بیش از ۳۹۰۰ میلیارد تومان کسری بودجه داریم... بیش از ۴۰ میلیارد دلار بدهی خارجی و بیش از ۳۰ میلیارد دلار تعهدات خارجی و بیش از ۱۶ میلیارد تومان بدهی به بانک‌ها...» به راستی با این وضعیت نابسامان اقتصادی، «برقراری عدالت اجتماعی» قرار بود از چه منبعی تامین شود؟! از صندوق ذخیره ارزی؟! اما بر حسب گزارش رئیس بانک مرکزی در مجلس شورای اسلامی: «میزان موجودی حساب ذخیره ارزی در هفت ماه اول سال به منفی ۴۹۱ میلیون دلار رسیده است.» سایر دستگاه‌های دولتی نیز اعلام کرده‌اند، که با کسر بودجه عظیمی روبرو هستند. تنها در یک مورد، معاون هماهنگی وزارت بهداشت گفته است، که: «وزارت بهداشت در مجموع ۷۳۰ میلیارد تومان کسر

بودجه دارد، که ۶۱۸ میلیارد آن مربوط به امسال است که حتا با تخصیص زود هنگام ۱۰۰ درصد بودجهی وزارت بهداشت در سال جاری، همی آن تا آخر آذر ماه هزینه می‌شود.» تعطیلی شرکتها و موسسات تولیدی، بیکارسازی فزایندهی مردم کارگر، عدم پرداخت ماه ها و سالها حقوق بخش قابل توجهی از طبقه‌ی کارگر و... و نفرت و ناراضی‌تایی عمیق و گسترده‌ی توده‌ی مردم، گوشه‌های دیگر از تصویر بحران اقتصادی و سیاسی و اجتماعی جمهوری اسلامی است.

امروز، و تنها با گذشت چند ماه از ریاست جمهوری احمدی نژاد و پراتیک آن سیاست‌هایی که قرار بود رژیم اسلامی را از مهلکه‌ی بحران‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی آن برهاند، معلوم می‌شود که جمهوری اسلامی ضعیف تر و درمانده تر از گذشته در برابر توده‌ی مردم ایستاده است. آن چه این جا و در این مرحله از حیات جمهوری اسلامی عمل می‌کند، سرکوب آشکار و وحشیانه‌ی مردم ناراضی و معترض و به ویژه جنبش کارگری در داخل، به هم راه تلاش برای تسلیح اتمی خود به مثابه راهی برای تضمین حیات منحوس خویش در جهانی است، که دیگر وجود جمهوری اسلامی و دست درازی‌های آن به سیاست‌های بین المللی را تاب نمی‌آورد. در این میان، تهدید احمدی نژاد به نابودی اسرائیل، و شک کردن در واقعه‌ی کشتار یهودیان، هم نه یک سیاست پراتیک علیه اسرائیل، که تلاشی تبلیغی برای بسیج «امت اسلامی» و گشودن جبهه‌ی دیگری برای نجات حاکمیت اسلام در ایران است. سیاستی که هر چند در متن شرایط سیاسی نوین بین المللی به بار نمی‌نشیند و به بسیج «امت اسلامی» زیر پرچم «ام القرای اسلام» میدان نمی‌دهد، اما برای رژیم اسلامی حداقل این حسن را خواهد داشت، که یک رئیس جمهور آن را حداقل در محدوده‌ای معین در سطح جهان به شخصیتی «محبوب» بدل خواهد کرد: «محبوب» در نزد جریان‌ات نئونازیستی معاصر!

* * *

رخ داده‌های فرانسه، که از میانه‌ی اکتبر سال جاری آغاز شده بود، یک بار دیگر، پس از کارزار انتخاباتی پیشین ریاست جمهوری این کشور، در مرکز توجه افکار عمومی جهان – و به ویژه قاره‌ی اروپا – قرار گرفت. این بار، فرانسه در آتش خشم و عصیان جوانان خود سوخت؛ جوانانی عاصی و مستاصل، که بر متن سیاست‌های مخرب سرمایه داری فرانسه و تبعیضات آشکارا نژاد پرستانه‌ی دولت آن، امید چندانی به یک زندگی انسانی و محترم در دل ندارند. خشم و عصیان جوانان فرانسه، در اعتراض به

کشته شدن دو نوجوان سیاه پوست – بوتای تر اتوره و زیاد بنا، ۱۵ و ۱۷ ساله – در روز ۲۷ اکتبر از «گتوی» Clichy-sous-Bois، در حومه‌ی پاریس، آغاز شد و به سرعت به بیش از بیست شهر دیگر تسری یافت. این دو نوجوان، که مورد بازجویی و ضرب و شتم پلیس قرار گرفته بودند، در حین فرار از دست پلیس به محل کابل‌های فشار قوی وارد می‌شوند و در اثر تماس با این کابل‌ها جان خود را از دست می‌دهند. قتل فجیع این دو نوجوان، خشم و عصیان فرو خورده‌ی جوانان فرانسه را به آتش فشان‌ی سوزان بدل گرداند. بیش از چند هزار اتوموبیل به آتش کشیده شد؛ خشونت پلیس و نیروهای ضد شورش، با جنگ و گریز خیابانی جوانان پاسخ گرفت؛ ساختمان بانک‌ها و فروشگاه‌های بزرگ سرمایه داری مورد حمله واقع گشت؛ صدها نفر دستگیر شدند؛ و سرانجام – در حالی که هراس از عواقب هول ناک این رخ داد، فرانسه و کل قاره‌ی اروپا را در وحشت فرو برده بود – دولت فرانسه از یک سو، مقررات منع رفت و آمد را (برای نخستین بار پس از زمان جنگ‌های استقلال الجزایر در سال‌های ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۲) وضع کرد و از سوی دیگر، به تغییر سیاست‌های تاکنونی خود و توجه بیشتر به موقعیت اجتماعی و اقتصادی «گتوها» و «خارجیان» ساکن آن‌ها وعده داد.

خشم و عصیان جوانان محلات فقیرنشین و محروم فرانسه، چهره‌ی دیگر این گل سرسبد قاره‌ی اروپا را در آیینه گرفت: چهره‌ی واقعی فرانسه، به دور از آرایش و تجمل خیره کننده‌ی آن را! چهره‌ی جامعه‌ای نابرابر، جامعه‌ای غیر انسانی، که سیاست‌های سرمایه داری و دولت نمایندگی آن، فقر و محرومیت و بی تاملی و هراس از آینده را بر انبوهی از مردم – به ویژه جوانان – تحمیل کرده است. خشم و عصیان جوانان فرانسه، از فراز دیوار شیشه‌ای و شکننده‌ی «دموکراسی» و «تمدن» سرمایه داری، واقعیت تلخ و گزنده‌ی ناشی از وجود این نظام غیر انسانی را آشکار کرد.

در مورد این رخ داد بسیار گفته و نوشته‌اند. و باید انتظار داشت، که از این پس هم – به ویژه در سال روزهای آن – بیش از این‌ها بگویند و بنویسند. برخی در مذمت آن، که کور بود و بی رحم، خشن بود و وحشی، و جان و مال مردم عادی را نیز در آتش نفرت خود سوزاند؛ و برخی نیز در تمجید آن، که نشانی بود از مبارزه‌ی نسل جوان علیه تبعیضات سرمایه داری، نمونه‌ای بود از دشمنی با این نظام غیر انسانی، و هر آن چه که کرد هم اجتناب ناپذیر بود. در هر دوی

این‌ها، البته، رگه‌هایی از حقیقت نهفته است. خشم و عصیان جوانان فرانسه، هر چند که در اعتراض به قتل فجیع دو نوجوان توسط پلیس آغاز شد، اما در بنیادهای خود در سیاست‌های سرمایه داری و ناراضی‌تایی و تنفر گسترده و عمیق از عمل کرده‌های غیر انسانی و تبعیض آمیز آن ریشه داشت. این خشم و عصیان توده‌ی مردمی بود، که از بیکاری و بی تاملی، از فقر و فلاکت، از راسیسم دولتی و غیر دولتی، و از تیره و تار بودن سرنوشت آینده‌ی خود به تنگ آمده بودند. اما روشن است، که در فقدان یک جنبش کارگری و سوسیالیستی قدرت مند و روشن بین، در فقدان خودآگاهی طبقاتی، خشم و عصیان – هر اندازه هم که از واقعیت زندگی سخت و پر مشقت سر بلند کرده باشد – کور می‌شود؛ همه چیز را در شعله‌های نفرت خود می‌سوزاند؛ زمین‌های مایه گرفتن از ناسیونالیسم، از مذهب، و از نژاد پرستی را در خود می‌پروراند؛ و عاقبت نیز خسته و کوفته – و در اکثر اوقات مستاصل تر از پیش – سر بر زمین می‌گذارد. آتش فشان عاقبت خاموش می‌شود!

خشم و عصیان جوانان فرانسه، نمونه‌ای از این وضع بود. این اعتراض، در حالی که کم ترین ربطی به «هویت» و «مذهب» نداشت و با پرچم کاذب آن‌ها به میدان نیامده بود، اما در فقدان یک جنبش کارگری سوسیالیستی قدرت مند و روشن بین، در فقدان خودآگاهی طبقاتی، به «هویت» و «مذهب» ربط داده شد و فرصتی به سرمایه داری و جریان‌ات علنا نژاد پرست آن از یک سو، و نیروهای ناسیونالیستی و اسلامی از سوی دیگر، داد که پای به میدان بگذارند و این رخ داد و پیامدهای آن را وثیقه‌ی قدرت یابی بیشتر و پراتیک سهل تر اهداف خود نمایند.

کافی است به سیمای فرانسه دقت کنید، تا چرایی خشم و عصیان جوانان آن را درک نمایید: سیاست خصوصی سازی، طی شش هفت سال گذشته، با چنان شدت و سرعتی در جریان بوده، که از مرز ۳۲۹ میلیارد فرانک گذشته و به بیکارسازی گسترده‌ی کارگران انجامیده است؛ قراردادهای موقت کار، در متن «کار انعطاف پذیر» که مطلوب و مقبول سرمایه داران است، به طور بی سابقه‌ای افزایش یافته و هراس از بیکاری و سطح معیشت پایین را به جزیی دائمی از زندگی سخت مردم کارگر بدل کرده است؛ چهل درصد جوانانی که به کاری اشتغال دارند، در سیطره‌ی چنین قوانینی، ناچار از تن دادن به مشاغل ناامن و بدون فردایی مطمئن هستند؛ به رغم وجود قانون ۳۵ ساعت کار در هفته، که به عنوان یک پیروزی با سر و صدای بسیار به تصویب رسیده بود، در

عمل این اختیار به سرمایه داران داده شده است که کارگران را تا ۴۵ ساعت در هفته نیز به کار وادارند و روتین زندگی خانواده های کارگری را هر چه بیشتر فدای طپش سرمایه کنند. در نتیجه این وضعیت، سقف تامینات اجتماعی تنزل کرده است؛ پدران و مادران کارکن، بیم ناک آینده فرزندان خود شده اند؛ و جوانان به ورطه ناامیدی و عصیان افتاده اند. فرزندان مردم کارگر، دیگر نه از مدرسه خوب و نه از امکانات رفاهی کافی برخوردار نیستند. اینان حتی اگر هم موفق شوند تحصیل خود را به پایان برسانند، با توجه به نرخ بیکاری ده درصدی و کمبود جدی اشتغال در فرانسه، امیدی به یافتن شغل ندارند. بنا به آمارهای رسمی، در سالهای اخیر و در متن این شرایط، شمار جرم و بزه کاری به ویژه در بین جوانان فرانسه گسترش چشم گیری داشته و با رشدی معادل ۱۷ درصد از ۳/۵ میلیون به ۴/۱۷ میلیون مورد در سال رسیده است. درباره چرایی این وضعیت، طبیعتاً، دلایل سیاسی و کارشناسی متعددی ابراز می شود: سیاستهای غلط شهرسازی در فرانسه به ایجاد شهرکهایی در حاشیه شهرهای بزرگ انجامیده، که به مامن و مسکن توده های وسیعی از مهاجرین و خارجیانی که نه بازارهای کار قادر به جذب آنان است و نه جامعه طبقاتی فرانسه آنان را به درون خود می پذیرد، بدل شده است؛ جوانان در شرایطی که ابعاد بیکاری به طور فزاینده ای بالا می گیرد، از آینده خود ناامید و هراس ناک شده اند؛ سیاست حذف تمرکز مالی، که مناطق و بخشهای معینی از فرانسه را به اتخاذ سیاست صرفه جویی در زمینه های تربیتی و آموزشی و بهداشتی و رفاهی سوق داده، توده های مردم – و به ویژه جوانان – را زیر فشار این محدودیتها، عاصی و سرکش ساخته است ... این دلایل، و انبوهی از دلایل دیگر که می توان بر آنها افزود، قطعاً حقایق را بیان می کنند. حقایقی که ریشه در حاکمیت سرمایه و سیاستهای اقتصادی و اجتماعی روزمره آن دارد. سیاستهایی که نه رفاه، آسایش، و احترام انسانی توده های مردم، که فقط سودبری سرمایه را مبنا و ارزش عمل خود می داند.

آتش فشان خشم و عصیان جوانان فرانسه خاموش شد، اما تمامی آن مولفه هایی که به فوران این خشم و عصیان انجامید، به قوت پیشین خود باقی مانده است. این رخ داد به همگان نشان داد، که تا وقتی سرمایه داری باقی است؛ تا وقتی مالکیت خصوصی بورژوازی و قانون سود سرمایه عمل می کند و به تضادها و شکافهای طبقاتی

می افزاید؛ تا وقتی انبوهی از مردم از فقر و بیکاری و سایر مصائب ناشی از سرمایه داری در رنج و عذاب هستند؛ احتمال وقوع چنین رخ دادی نه تنها در فرانسه، که در گستره جهان سرمایه داری، یک خطر محتمل است. به همین اندازه مهم، این رخ داد یک بار دیگر بر ضرورت وجود یک جنبش کارگری سوسیالیستی قدرت مند و روش بین برای پیش برد هر مبارزه اجتماعی و بازستاندن هر گونه حق انسانی از سرمایه داری انگشت تاکید گذارد.

* * *

تم این دفتر «نگاه» نیز، به روال دفترهای پیشین آن، به جنبش کارگری، تشکلهای توده های طبقه کارگر و تحزب کمونیستی آن اختصاص دارد. به



رغم تمامی تلاشها به منظور آن که دفتر حاضر در حجمی افزونتر و موثرتر به تجربیات طبقه کارگر جهانی – به ویژه در زمینه تشکلهای کارگران – بپردازد، اما متأسفانه مشغله ها و در مواردی «بدقولی» برخی از دوستان و هم کاران نشریه – که از مدتها پیش تعهد کرده بودند، تجربه تشکلهای طبقه کارگر در انگلیس و آلمان ... را به رشته تحریر در آورند – این مهم را میسر نگرداند. یک ضعف دیگر دفتر حاضر، عدم پرداختن مبسوط تر به ضرورت یا عدم ضرورت تحزب کمونیستی طبقه کارگر، در شرایط وجود تشکلهای توده های طبقه کارگران، است. دوقطبی حزب کمونیستی طبقه کارگر و تشکلهای توده های آن نیز بحثی است، که در پرتو تجربیات جنبش کارگری جهانی باید به طور جدی تر مورد توجه قرار گیرد. پاره ای از گرایشات

کارگری کمونیستی، بر ضرورت وجودی هم تشکلهای توده های طبقه کارگران و هم حزب کمونیستی آنان – بر مبنای کارکردهای سیاسی متفاوت – انگشت تاکید می گذارند؛ و برعکس، بخشی دیگر بر این باور و اعتقاد هستند، که با وجود تشکلهای توده های طبقه کارگران – که بر پایه مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر شکل می گیرند و وجوهات مختلف این مبارزه، از مبارزه جاری اقتصادی برای ایجاد بیشترین حد بهبود در زمینه کار و معیشت مردم کارگر تا مبارزه سیاسی برای ایجاد تحولات اجتماعی به نفع آنان و اکثریت عظیم جامعه بشری، و در واقع همان آرمانهای انسانی کمونیسم، را مشمول می شوند – دیگر الزامی به وجود یک تشکلهای سیاسی دیگر تحت عنوان حزب کمونیستی طبقه کارگر، که بنا به تعریف می بایستی سازمان گری و هدایت وجوهی از همین فعالیتها را در سرلوحه اهداف خود قرار دهد، نیست. می گوئیم در دفترهای آتی، بیش از این، به موضوعات مزبور بپردازیم.

* * *

اما در این دفتر «نگاه»، مطالب زیر برای شما انتخاب و آماده شده اند:

«طبقه کارگر و تشکلهای فراگیر طبقه کارگران»، متن گفت و گویی با محمد شمس از فعالین جنبش کارگری در ایران است، که به طور مختصر به شکل گیری و تکوین طبقه کارگر در ایران، سیر مبارزاتی و مهم ترین رخ دادهای آن، و به ویژه در بخش پایانی خود به تشکلهای فراگیر طبقه کارگران و مهم ترین خصایل آن می پردازد. به باور محمد شمس، «امروزه حیاتی ترین امر مبارزات مطالباتی – طبقه کارگران، سازمان یابی آنان در یک تشکلهای مطالباتی – طبقه کارگر می باشد. تشکلهای که بتواند هم کارگر شاغل و بیکار، هم کارگر یدی و فکری، هم کارگر «وطنی» و «غیر وطنی»، هم کارگر زن و مرد، و هم کارگر از کار افتاده و بازنشسته را در بر بگیرد و در جهت دست یابی به حقوق انسانی آنان، مبارزه های متحد و هم بسته را سازمان بدهد». ادامه این گفت و گو به مختصات چنین تشکلهای اشاره دارد؛ مختصاتی که با عطف توجه به شرایط سرمایه داری جهانی – و به تبع آن ایران – و وضعیت مشخص طبقه کارگر، ناظر بر سازمان دهی مبارزه هم سیاسی و هم اقتصادی طبقه کارگر است: «یک نکته بسیار اساسی در مورد چنین تشکلهای، این است که این تشکلهای هم مبارزه برای بهبود شرایط کار و معیشت کارگران و هم مبارزه سیاسی آنان برای تحولات سیاسی و اجتماعی به نفع اکثریت

مردم جامعه (مانند برقراری آزادی‌های سیاسی و مدنی، آزادی حق تشکل و بیان و اعتصاب، حقوق برابر زنان، حفظ حرمت زندگی خصوصی مردم مانند گزینش پوشاک و آزادی همسرگزینی، حفظ محیط زیست، مبارزه علیه جنگ و... را سازمان می‌دهد.) ادامه این گفت و گوی مفصل، از جمله در مورد نقش «حزب توده» در سازمان یابی و مبارزه طبقه کارگر به زمان خود و سیاست‌های توده‌ایستی‌ای که هم چنان در جنبش کارگری عمل می‌کند، در دفتر آتی «نگاه» خواهد آمد.

لیلا دانش در «یک سال و نیم بعد از سقز»، رویداد اول ماه مه ۸۳ در سقز و دلایل و پیامدهای آن برای جنبش کارگری در ایران را توضیح می‌دهد. و با این نتیجه به پایان می‌رسد، که «جنبش ما در مقابل آزمون‌های دشواری قرار گرفته است. سال‌های سختی رفته‌اند و آن چنان که پیداست، سال‌های سخت تری در پیش روست. بیکاری میلیونی، عدم تامین شغلی، قراردادهای موقت، فقر و فحشا و اعتیاد عوارض شناخته شده‌ای از تلاش‌های بورژوازی ایران برای پیوستن به بازار تجارت جهانی است. این سمت گیری در تمام کشورهای که چنین روندهایی را از سر گذرانده‌اند، خانه خرابی دهشت باری را به طبقه کارگر تحمیل کرده است. راه فرار رفتن از این ابعاد گسترده بی حقوقی، هیچ چیز نیست جز مبارزه و تشکل. تنها فاکتوری که به طور واقعی و مبرم می‌تواند تمام معادلات سیاسی را برهم بریزد، حضور یک طبقه کارگر متحد و متشکل است.» برای نویسندگی «یک سال و نیم بعد از سقز»، حرکت کارگران سقز - در برگزاری مراسم بزرگ داشت اول ماه مه - نمونه‌ای از این تلاش است. و از این رو، با تمام قوا باید از آنها دفاع کرد و دولت را واداشت احکام زندان و تبعید این فعالین را پس بگیرد و تمام خسارات وارده به آنها در طول این یک سال و نیم را جبران کند: «تحمیل پس گرفتن این احکام بر دولت، پشتوانه و دل گری‌ای است برای فعالین کارگری در گسترش مبارزات خود علیه دولت اسلامی و برای جلب هر چه وسیع تر کارگران به مبارزه. حمایت همی بخش‌های جنبش کارگری مستقل از نوع و رشته‌ی شغلی و مستقل از تعلق سیاسی، در این راستا، قدم کوچکی است در تامین وحدت طبقاتی کارگران.»

آصف بیات در مقاله‌ی «فرهنگ و روند» (پرولتر) شدن کارگران کارخانجات تهران»، به بحث حول تکوین طبقه کارگر - در نمونه‌ی کارگران کارخانجات تهران - می‌نشیند. آصف بیات، خود اهمیت این بررسی را چنین توضیح می‌دهد: «اگر راست است، که «رهایی طبقه کارگر تنها به

دست خود طبقه میسر است»، در آن صورت لزوم شناخت ماهیت آن طبقه، توانایی‌ها و ضعف‌های آن در ابعاد مختلف تاریخی، سیاسی، جامعه شناختی و روان شناختی از آن، از اهم وظایف یک نیروی سیاسی و نیز روشن فکر طبقه کارگر می‌باشد.» به باور نویسنده، در حالی که مباحث تئوریک پیرامون این مفاهیم با وجود پیش رفت قابل ملاحظه در تئوری، در اروپای غربی، هنوز ادامه دارد، در ایران به دلایل متعدد چنین تلاشی اساساً صورت نگرفته است؛ چه در سطح تئوری و چه در زمینه مطالعات تجربی. در واقع، «نوشته‌ی حاضر، مقدمه‌ی تلاشی است در جهت بازشناسی و ملموس کردن این مفاهیم اساسی تئوریک (در این جا «پرولتر شدن») با تکیه بر مطالعه‌ی تجربی جامعه شناختی کارگران تهران. در عین حال کوششی است برای مطالعه‌ی خود طبقه، ترکیب اجتماعی آن، و بالاخره جریان استحالی فرهنگی و ایدئولوژیک» باید تاکید کرد، که «فرهنگ و روند» (پرولتر) شدن کارگران کارخانجات تهران»، نوشته‌ی بسیار ارزش مند و تحقیقی در نوع خود کم نظیر است، که بر بسیاری از تلقی‌ات نادرست در مورد طبقه کارگر در ایران خط بطلان می‌کشد و بر اهمیت بی تردید آن در سیر مبارزه طبقاتی علیه سرمایه داری و برای تحولات انسانی در جامعه تاکید می‌کند.

«کردستان، سنگر نیرومندی علیه جمهوری اسلامی»، متن گفت و گوی «نگاه» با ابراهیم علیزاده، دبیر اول سازمان کردستان حزب کمونیست ایران، کومه له، درباره‌ی فراخوان این سازمان به اعتصاب عمومی شانزدهم مرداد در کردستان، چند و چون این اعتصاب، نحوه‌ی برخورد احزاب و گرایش‌ات سیاسی دیگر به آن، و نیز ربط مبارزه‌ی سراسری توده‌ی مردم علیه رژیم جمهوری اسلامی و ستم و استثمار سرمایه داری، با آن چه که مبارزه‌ی ملی نامیده می‌شود، است. ابراهیم علیزاده در این گفت و گو تاکید می‌کند، که «کردستان همیشه سنگر نیرومندی از مقاومت در اشکال گوناگون در برابر رژیم اسلامی بوده است، اما امروز دیگر نفرت از این رژیم و حتا وجود حرکات اعتراضی و جنبش‌های توده‌ای، ویژه کردستان نیست... اما ویژگی کردستان در این است، که این جامعه به شدت سیاسی شده و به درجه‌ی زیادی تحزب یافته است. به وجود آمدن این وضعیت هم تحولی تصادفی و ابتدا به ساکن نیست، بلکه محصول شرایط اجتماعی، ستم ملی، و مقاومت طولانی مدت و وجود جریان رادیکال در راس و در متن این جامعه و این مقاومت است.» وی در جای دیگری از این گفت و گو اشاره دارد، که «جنبش کردستان، هم حرکتی برای دست یابی به حقوق

پایمال شده‌ی ملی است و هم در امتداد مبارزه‌ی مردم کارگر و زحمت کش ایران قرار دارد... مردم کارگر و زحمت کش در ایران هیچ منفعتی در ادامه‌ی ستم گری بر مردم کرد ندارند، اگر بورژوازی و دولت‌های حاکم در ایران مستقیماً از ایجاد تفرقه در صفوف مردم کارگر و زحمت کش کرد و غیر کرد نفع می‌برند، منافع این مردم تنها در هم بستگی آنها است که تامین خواهد شد... به علاوه، کردستان خود یک جامعه‌ی طبقاتی است. مردم کارگر و زحمت کش در این جامعه، هم می‌خواهند حق تعیین سرنوشت سیاسی خود را به دست بیاورند و هم از استثمار طبقاتی رهایی یابند و زندگی انسانی‌تری داشته باشند. برای سرنوشتی رژیمی که هر دوی این حقوق انسانی را از آنها سلب کرده است، به چه نیروی دیگری جز کسانی که در فرودستی و در محرومیت از مواهب زندگی و از رنج کار خود با آنها هم سرنوشت هستند، می‌توانند اتکا کنند?... وظیفه‌ی مهمی که بر دوش فعالین سوسیالیست در ایران قرار می‌گیرد، این است که توده‌های مردم را با روح دفاع بدون قید و شرط از حق تعیین سرنوشت مردم کرد و حق جدایی و تشکیل دولت مستقل، آموزش دهند...»

«مارکس و انگلس و اتحادیه‌های کارگری»، نوشته‌ی از کامران نیبری است، که به بررسی مختصر نظرات مارکس و انگلس در مورد اتحادیه‌های کارگری توجه دارد. به گفته‌ی نویسنده، «بررسی نظرات مارکس و انگلس در مورد اتحادیه‌های کارگری می‌تواند کمکی باشد برای درک مسایل استراتژیک و روش شناسی در جنبش کارگری. باور من این است که بخش مهمی از کوشندگان جنبش کارگری، مارکس و انگلس را به عنوان رهبران مرکزی جنبش کارگری و سوسیالیستی اروپا در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم می‌شناسند و نظرات آنان را، با حفظ زمینه‌ی تاریخی شان، برای مبارزات امروز ارزنده می‌شمارند... قصد من این است، که با نقل قول مستقیم از مارکس و انگلس، شیوه‌ی کار آنان را نیز در اختیار خواننده‌ی علاقه مند بگذارم. امیدوارم، به این ترتیب، خواننده‌ی علاقه مند نه صرفاً با خطوط کلی نظرات مارکس و انگلس، که هم چنین با شیوه‌ی تحلیلی آنان نیز آشنا شود. به این ترتیب، امید است علاوه بر درس‌های تاریخی‌ای که می‌توان از آثار این دو رهبر جنبش کارگری و سوسیالیستی قرن نوزدهم آموخت، با استخراج شیوه‌ی تحلیلی آنان، امکان ارزیابی خلاق مسایل امروزی نیز حاصل شود.» بهرام رحمانی در نوشته‌ی «تجارب تشکل یابی کارگران ترکیه»، روند شکل گیری طبقه کارگر در ترکیه، سیاست‌های سرمایه داری آن، کودتاهای

نظامی ارتش ترکیه به تبعیت از سیاست‌های سرمایه داری ایالات متحده و به مثابه ابزاری برای پیش برد اهداف سرمایه داری علیه مردم کارگر، و چند و چون تلاش‌های فعالین جنبش کارگری برای تشکیل یابی توده‌ای طبقه کارگر در این جا را به تصویر می‌کشد. به باور نویسنده، جنبش کارگری در ترکیه در اساس از همان ضعفی رنج می‌برد، که در دیگر کشورهای جهان سرمایه داری نیز وجود دارد: «طبقه کارگر ترکیه هنوز نتوانسته است خود را علیه سرمایه داری متحد و متشکل سازد و سازمان‌ها و احزاب طبقاتی خود را به وجود آورد و نقش تاریخی خود را در تغییر و تحولات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه ایفا نماید... (تجربوی «ترک - ایش» و «دیسک»، یک تجربی زنده تاریخی نه تنها در مقابل کارگران ترکیه، بلکه در مقابل کارگران ایران، به ویژه آن فعالین کارگری‌ای که هم اکنون درگیر امر تشکیل یابی کارگران هستند، می‌باشد. این تجربی تاریخی به ما می‌آموزد، که اگر طبقه کارگر نتواند تشکلهای طبقاتی مستقل خود از سرمایه داری را با اتکا به دموکراسی مستقیم کارگری، برای سازمان دهی مبارزه در زمینه های متنوع اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی به وجود آورد، سرانجام گرفتار قوانین بوروکراسی، رفهرمیستی و سیاست‌های ضد کارگری خواهد شد و حتا در زمینهای مبارزه اقتصادی کارگری نیز به دستاوردهای غیر قابل بازگشتی برای کارگران نخواهد رسید.»

«جنبش کاهش زمان کار: علیه پدیده بیکاری»، از بیژن هدایت، به سیاست بیکارسازی سرمایه داری جهانی - در متن بحران جاری اقتصادی - و تاثیرات به شدت زیان بار آن بر سطح معیشت زندگی مردم کارگر می‌پردازد و از این جا رهسپار توضیح اهمیت کاهش زمان کار، به مثابه یک خواست فراگیر و عمومی طبقه کارگر و به عنوان امکانی برای جلوگیری از سیاست بیکارسازی فزاینده مردم کارگر توسط سرمایه داری می‌شود. نویسنده در اهمیت و چرایی ضرورت کاهش زمان کار می‌نویسد: «جنبش کاهش زمان کار در بنیادهای خود، بر رشد شگرف تکنولوژی و افزایش خیره کننده بارآوری کار و تلاش برای تامین زندگی هر چه انسانی‌تر و آسودگی هر چه بیشتر مردم کارگر متکی است.» اما اگر به رغم این‌ها، در این سال‌های اول قرن بیست و یکم، هنوز زمان کار کاهش نیافته است و مردم کارگر به طور فزاینده‌ای از کار بیکار می‌شوند؛ تنها دو علت اساسی دارد: یک آن که، سرمایه داری تنها به سود هر چه بیشتر

خود می‌اندیشد و از این رو، راه چاره را تنها در استثمار بیشتر طبقه کارگر و به کارگیری ابزار و مقررات وحشیانه تر بهره کشی از گرده مردم کارگر می‌بیند؛ و دیگر آن که، طبقه کارگر در شرایط ضعف جنبش کارگری جهانی و فقدان تشکلهای طبقاتی رادیکال خود از امکان دست یازیدن به مبارزه‌ای متحد و سراسری علیه تعرض سرمایه داری به دستاوردهای خود محروم است. نوشته «کاهش زمان کار: علیه پدیده بیکاری»، در سیر تطور خود به ارتباط ارگانیک کاهش زمان کار با ایجاد اشتغال، و اشتغال با دست مزد، و تمامی این‌ها برای جلوگیری از سیاست بیکارسازی سرمایه داری اشاره می‌کند؛ سنتهای مبارزاتی طبقه کارگر جهانی برای کاهش زمان کار و تاثیرات مثبت آن بر زندگی مردم کارگر و... را توضیح می‌دهد؛ و در پایان بر اهمیت ایجاد تشکلهای توده‌ای طبقاتی و رادیکال کارگران در سازمان دهی مبارزه متحد و سراسری آن علیه سرمایه داری - و از جمله برای کاهش زمان کار و بسط «قلمرو آزادی» مردم کارگر - انگشت تاکید می‌گذارد.

«جنبش کارگری در ایالات متحده: یک ارزیابی»، متن گفت و گویی است که به همت کامران نیری با جف مک لر، از فعالین سوسیالیست جنبش کارگری در ایالات متحده، انجام شده است. جف مک لر در این گفت و گو، به بررسی کوتاه تاریخ مبارزات طبقه کارگر در ایالات متحده، به توضیح سیاست‌های سرمایه داری آن، و نیز به نقش اتحادیه‌های کارگری و از جمله به انشعاب اخیر در «فدراسیون کار آمریکا» می‌پردازد و در



مجموع، تصویری روشن و قابل تعقیب برای خواننده‌ی علاقه مند از آن چه که در طبقه کارگر این بزرگ ترین کشور سرمایه داری جهان معاصر می‌گذرد، به دست می‌دهد. این گفت و گو، به همت پروین اشرفی از نوار پیاده و توسط کامران نیری و جف مک لر برای درج در دفتر حاضر «نگاه»، ادیت نهایی شده است.

«وال مارت، یک شرکت تجاری یا یک بیماری اقتصادی؟»، نوشته ریچارد فریمن و آتور تیکنور، که توسط سروش محبی به فارسی برگردان شده است، چگونگی کارکرد یکی از معظم ترین کمپانی‌های جهان سرمایه داری و نقش مخرب آن در بیکارسازی مردم کارگر و تحمیل بیشترین زمان و فشار کار و نازل ترین سطح دستمزدها به آنانی که هنوز به کار اشتغال دارند را تشریح می‌کند: «کمپانی وال مارت با یک میلیون و ۳۰۰ هزار کارمند و کارگر و چهار هزار و ۷۰۰ فروشگاه زنجیره‌ای در سراسر جهان، که طی سال ۲۰۰۲ به بزرگ ترین کمپانی جهان بدل شده است، اقتصاد آمریکا، دیگر کشورهای صنعتی و جهان سوم را آماج خود قرار داده است. وال مارت، قدرت پشت پرده امپراتوری ایالات متحده، این امپراتوری‌ای که مانند رم باستان رو به انحطاط دارد، است...» هر چند که نویسندگان این نوشته، در اساس انتقادی به خود سیستم سرمایه داری ندارند و نیز از یک موضع ناسیونالیستی به نقد چگونگی کارکرد کمپانی «وال مارت» و تاثیرات زیان بار آن بر اقتصاد ایالات متحده می‌پردازند؛ اما این‌ها هیچ یک از اهمیت نوشته‌ی مزبور - در توضیح روشن چگونگی کارکرد این کمپانی در جهان گلوبالیزه شده، به نفع سودآوری غیر قابل توصیف سرمایه، و به بهای بردگی مشدد مردم کارگر جهان، و از جمله طبقه کارگر در ایالات متحده - نمی‌کاهد.

مقاله‌ی «فقر مزمن و پایدار در آمریکا»، از بن اچ بگدیکیان، که آن هم به همت سروش محبی به فارسی برگردان شده است، در ادامه‌ی دو مطلب پیشین این دفتر به وضعیت سرمایه داری و طبقه کارگر در ایالات متحده اشاره دارد: «زمانه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، شاید بهترین یا بدترین زمانه‌ها باشد. اما مستقل از آن که رونق یا پیش رفت و رکود یا پس رفت مشخصی این زمانه باشد، در ایالات متحده آمریکا - که ثروت مندترین کشور جهان است - شاهد پدیده‌ای مزمن هستیم: طبقه‌ای پایدار از فقرا!» مقاله‌ی «فقر مزمن و پایدار در آمریکا»، در ادامه‌ی خود، بر تلاش‌های حساب شده‌ای انگشت تاکید می‌گذارد، که به وجود این طبقه پایدار از

فقرا میدان داده است. هر چند نویسنده، با اشارات نادرست به وضعیت طبقه کارگر و سطح تامینات اجتماعی در کشورهای سرمایه داری قاره اروپا، ادراک ناقص خود از سیستم سرمایه داری جهانی و تبعات در اساس یک سان ناشی از آن و نیز رخ داده‌های قاره اروپا را عیان می‌کند، اما با این همه مقاله مزبور در توصیف وضعیت زندگی طبقه پایدار فقرا در ایالات متحده، واضح و به شدت تکان دهنده است. یک نکته جالب مقاله بن اچ بگدیکیان، اشاره درست آن به نقش مخرب رسانه های گروهی سر به ارباب قدرت است؛ رسانه هایی که نقش آگاه گری جامعه را به کناری نهاده‌اند، حرمت قلم و زبان را فروخته‌اند، و وظیفه‌ی توجیح سیاست‌های سرمایه داری را فراروی خود قرار داده‌اند. «کارگران کوچک، بردگان ارزان، دومین کنگره جهانی خود را برگزار کردند!» متن نوشته و اطلاعاتی از «جمعیت الغای کار کودک در ایران» و دبیر آن، سوسن بهار، درباره‌ی این کنگره است که در روزهای چهارم تا هشتم سپتامبر ۲۰۰۵، در شهر دهلی (هندوستان) برگزار شد. سوسن بهار، که خود یکی از مهمانان و شرکت کنندگان در این کنگره بود، سیری خواندنی از چگونگی برگزاری این کنگره، شور انسانی این کارگران کوچک، و تصمیمات ارزش مند و شوق انگیز آنان را به تصویر می‌کشد: «این کنگره شاهد یکی از پرشورترین صحنه های مبارزه‌ی ضد سرمایه داری در جهان معاصر بودند. ۲۳۰ کودک کارگر به نمایندگی از جانب کودکان کارگر ۳۰ کشور جهان، کنگره‌ی دوم جهانی شان را برای بحث و تبادل نظر بر سر مسایل عملی جنبش لغو کار کودک، فراتر رفتن از موفقیت امروز، برداشتن قدم‌های بعدی جنبش لغو کار کودک و از این طریق تقویت جنبش کارگری جهانی برگزار کردند. کنگره‌ی دوم کودکان کارگر با عنوان «تحصیل اجباری و رایگان با کیفیت بالا برای تمامی کودکان جهان» آغاز به کار کرد... و طی سه روز گرم و فعال از کار و تبادل نظر و هم چنین مناظره با نمایندگان «سازمان جهانی کار»، «یونیسف»، «یونسکو»، و نیز گفت و گو با وزرای آموزش و پرورش و رفاه دولت هندوستان و سایر سازمان‌های ذیربط، و برنامه هایی چون رقص، آواز، تئاتر، خنده و شوخی‌های بانمک کودکان، کنگره‌ی سلام و شادی، کنگره‌ی اشک و بدرود، کنگره‌ی اشک و خنده‌ی توامان کودکان کارگر، که نشان سادگی و شادابی، پاکي و زلالی، وجود عزیز و شریف این کارگران کوچک زخم خورده را داشت با موفقیت به پایان رسید.» بهرام رحمانی در «دستاوردها و تجارب یک

اعتصاب طولانی و پیروزی»، اعتصاب ۵۷ روزه کارگران نساجی کردستان و درس‌های ارزش مند آن را به توضیح می‌کشد. به باور نویسنده، این اعتصاب «یکی از طولانی‌ترین و سازمان یافته ترین اعتصابات سالهای اخیر کارگران در ایران است.» و لذا، «بررسی آن برای پیش روی جنبش کارگری و برای به کار گرفتن تجارب ارزش مند آن در مبارزه‌ی طبقاتی جاری بین کارگران و سرمایه داران، امری ضروری و حائز اهمیت است.» نوشته‌ی «دستاوردها و تجارب یک اعتصاب طولانی و پیروزی»، توصیف دقیقی سخت، اما شیرین مبارزه‌ی کارگران نساجی کردستان است. آن‌ها که «در میدان عمل مبارزه‌ی طبقاتی و در زیر فشارهای اقتصادی کمرشکن و اختناق سیاسی جمهوری اسلامی، نشان دادند که رمز پیروزی طبقه کارگر در اتحاد و هم بستگی و مبارزه‌ی متشکل - با اتکا به مجامع عمومی جهت اعمال اراده‌ی مستقیم کارگران در سرنوشت مبارزه‌ی خود - نهفته است.»

«منم، ولادیمیر مایاکوفسکی»، مقاله‌ای از ابوالفضل آزموده و محمد رضا فردوسی است که به شرح کوتاه زندگی این شاعر درام نویس و فوتوریست انقلابی روس می‌پردازد. ولادیمیر مایاکوفسکی در دوران خلاقیت و فعالیت‌های هنری خود، یکی از استادان سبک فوتوریسم بود. وی هم گام با خیزش‌های انقلابی در روسیه رشد یافت و پس از انقلاب بلشویکی روسیه و در دوران حکومت شوروی، یکی از زنده ترین و نام آورترین شاعران عصر خود بود. اشعار مایاکوفسکی با طبیعت او پیوندی ناگسستنی داشت و از آن چه که در وجود و شخصیت او بود، تفکیک ناپذیر بود. او در ارتش هنرها شرکت می‌جست و علاوه بر سرودن شعر، در سینما و در فیلم نیز شرکت می‌نمود. برای کودکان داستان می‌نوشت، با مجلات و روزنامه ها هم کاری می‌کرد. پانتومیم او در سیرک اجرا می‌شد، در خیابان‌ها مارش رزمی او طنین انداز بود، رکلام‌های ویژه‌ی تهییجی او بر روی کالاهای شوروی نقش می‌بست، و پلاکارت‌های با حروف درشت یک متری می‌نوشت. حماسه‌ی زندگی نوین، آینده‌ی درخشان میهن و تمام این‌ها، مفاد آثار او بودند، اعم از اشعار و نمایش نامه ها و منظومه ها که تمامی این‌ها را در خدمت انقلاب و پیروزی آن گرفته بود. آثار مایاکوفسکی به منزله‌ی اوراق تاریخ سال‌های مقدم بر انقلاب و سیزده سال اول توفانی بعد از انقلاب است. مخصوصاً همین هم موجد نوآوری او بوده است. او جهانی جدید از آرمان‌ها و احساسات با خود به ادبیات وارد کرد، که در

شعر و ادبیات منظوم نظیر و مانند نداشت.

* * *

در بخش «سخن آزاد» این دفتر نیز مطالب خواندنی و در خور توجهی برای خواننده‌ی علاقه مند تهیه شده‌اند.

نوشته‌ی «فمینیسم، اشتغال و اقتصاد جهانی»، از دوتا مگ هالیس، که توسط یاسمن شیبانی به فارسی برگردان شده است، شرح تاریخ جنبش فمینیستی و تئوری‌های آن در زمینه‌ی مشارکت زنان در بازار کار را، از زمان شکل گیری تا به کنون، هدف قرار داده است. «فمینیسم، اشتغال و اقتصاد جهانی»، به رغم پاره‌ای از کمبودها به ویژه در ارائه‌ی تصویر کاملی از تئوری مارکسیستی در زمینه‌ی مورد بحث، اما در مجموع نوشته‌ی ارزش مند و آموزند در شناخت تئوری‌های فمینیستی در مورد مشارکت زنان در بازار کار و دلایل تبعیض جنسیتی از نقطه نظر این تئوری‌ها است. دوتا مگ هالیس، در این نوشته، تاکید دارد که مسایل کار دست مزدی، حقوق مساوی، و پیش بینی امکاناتی مثل مراقبت از کودکان برای قادر ساختن زنان به کار، از جمله علایق بلند مدت فمینیسم بوده‌اند. در عین حال، اما حتا از «نخستین روزهای مبارزات زنان برای رفتار منصفانه تر در محل کار، مساله‌ی تفاوت - تساوی به درون بحث‌ها راه یافت. یک مساله‌ی به شدت بحث برانگیز این بود، که آیا با زنان در محل کار باید درست به همان طریقی رفتار می‌کردند که با مردان رفتار می‌شد یا این که می‌باید حمایت خاصی از زنان به عمل می‌آمد؟» به تدریج که قرن بیستم پیش رفت و زنان بیشتر و بیشتر وارد نیروی کار شدند، این نوع سوال‌ها درباره‌ی کار زنان به شدت افزایش یافت و فمینیست‌ها به بحث بر سر شیوه های تاثیرگذاری اشتغال زنان به کار دست مزدی بر زندگی آن‌ها ادامه دادند. «اگر چه در نظر برخی از فمینیست‌ها، این افزایش در اشتغال خارج از خانه، عنصری مثبت در کاهش نابرابری بین مردان و زنان تلقی می‌شود، اما برای دیگران افزایش اشتغال در کاهش نابرابری‌های جنسیتی نقش چندان مهمی ندارد. فمینیست‌هایی که توجه شان معطوف به تحلیل کار دست مزدی زنان بوده، عموماً در صدد یافتن پاسخی برای این دو سوال برآمده‌اند، که چرا جداسازی جنسیتی مستمری در بازار کار وجود دارد و چرا زنان شاغل، درآمدشان هم چنان به طور متوسط از مردان کمتر است. دیگران هم توجه خود را به کار بدون دست مزد زنان در درون خانواده معطوف داشته‌اند...» نویسنده در سیر بررسی خود در نوشته‌ی مزبور، در واقع، به ارائه‌ی جمع بستگی از پاسخ‌های معتبر فمینیستی

به سئوالات و گره‌های فوق می‌پردازد. اریک هابسبام در «تکه چسبانی‌های هویت»، که به همت پوران نوایی به فارسی برگردان شده است، در واقع، به توضیح چرایی پدیده‌ای می‌نشیند، که خود وی آن را «پس نشستن از هویت اجتماعی به هویت گروهی» می‌نامد: «این امر البته الزاماً سیاسی نیست. برای مثال، پدیده‌ی آشنای دل‌تنگی برای گذشته و یافتن ریشه‌ها را در نظر بگیرید، که فرزندان یهودیان انگلیسی شده و سکولار را به این امر سوق می‌دهد، که با کشف مجدد آیین نیاکان خود احساس آرامش کنند و خاطرات «شتت» احساساتی‌شان کند. هر چند این نوع هویت قومی گروهی، گاهی اوقات خود را سیاسی می‌نامد، اما اغلب تنها تا آن اندازه سیاسی است که از حیث معناشناختی، سیاسی بودن را به معنای نوآورانه‌ی مصرف می‌کند؛ مانند این گفته‌ی مشهور، که «امر خصوصی نیز سیاسی است.» با تمام این‌ها، این نوع هویت قومی گروهی به طرز اجتناب‌ناپذیری یک بعد سیاسی دارد. اما مسأله این است، که تحت کدامین شرایط از نظر سیاسی، جدایی طلب می‌شود؟» نوشته‌ی «تکه چسبانی‌های هویت»، در ادامه‌ی بررسی خود از پدیده‌ی مورد بحث به وضعیت کشورهای شوروی سابق اشاره می‌کند: «حالا که هم چهارچوب مادی و هم روال زندگی در این جوامع فرو پاشیده است، حالا که تمامی ارزش‌های تثبیت شده‌ی کهن به تمامی انکار می‌شوند، شهروند شوروی چیست؟ و به چه ارزش‌هایی می‌تواند باور داشته باشد؟ در این جا، با مفروض گرفتن این مسأله که گذشته قابل برگشت نیست (قومیت و مذهب به تنهایی یا در ادغام با یک دیگر)، تنها پدیده‌ی پس نشستن است که اجتناب‌ناپذیر می‌شود و قومیت به ناسیونالیسم جدایی طلب فرا می‌رود.» اما این روند در همه جا یک سان نیست و از خصوصیات مشابهی برخوردار نمی‌باشد. برای مثال، «جدایی طلبی در اروپا یک استثنا است. آن چه در این جا تقریباً عمومیت دارد، «بیگانه‌هراسی ملی» است، که به نژادپرستی فرا می‌رود... در قبال «دیگران»، که خارجی‌های مهاجر قلمداد می‌شوند، معلوم نیست که دقیقاً از چه چیز دفاع می‌شود. البته این که در مقابل «دیگران»، «ما» از چه افرادی تشکیل می‌شود، کمتر مشکلی به چشم می‌خورد؛ چرا که تعریف این «ما» اغلب بر حسب دولت‌های موجود صورت می‌پذیرد. «ما» یعنی فرانسوی‌ها یا سوئدی‌ها یا آلمانی‌ها... و این «ما» از آن «دیگران» قابل تمیز و تشخیص است؛ چرا که فرانسوی‌ها و آلمانی‌ها و بریتانیایی‌ها، «واقعی» هستند و معمولاً مطابق

شجره نامی عرفی و اقامت طولانی‌شان در این سرزمین‌ها تعریف می‌شوند. در این میان، تشخیص این که آن «دیگران» کیستند، نیز چندان دشوار نیست. آن‌ها معمولاً با رنگ پوست، با علائم فیزیکی متفاوت و یا با زبان‌شان شناسایی می‌شوند.» اریک هابسبام، در توضیح ریشه‌های مادی پدیده‌ی «بیگانه‌هراسی» به مسأله‌ی بس مهم اشتغال و تأمینات اجتماعی اشاره می‌کند و می‌گوید: «یک دوره‌ی تاریخی طولانی، که در طی آن امر اشتغال به کار تضمین می‌شد، ابتدا در اروپای غربی در سال‌های دهه ۱۹۸۰ و در اروپای مرکزی و شرقی در سال‌های آخر دهه ۱۹۸۰ به پایان رسید. امروزه، مردم اروپا مجدداً در جوامعی با بیکاری توده‌ای و در ناامنی شغلی زندگی می‌کنند. به علاوه، همان‌طور که قبلاً تذکر دادم، آن مکانیسم اجتماعی‌بی که به هر گروه مکان ویژه و غیر قابل رقابتی می‌داد، یا در حال از بین رفتن است و یا از نظر سیاسی دیگر قابل قبول نیست. عروج نسبتاً ناگهانی احزاب بیگانه‌هراس در دنیای سیاست نیز به طور عمده به همین سبب است.» «دفاع از توهمات به جای آرمان‌ها»، مقاله‌ای از جعفر رسا است، که در پاسخ به مطلب پیشین کامران نیری در دفتر شانزدهم «نگاه» - «یادداشتی بر یک روایت «سرمایه داری دولتی» از انقلاب کوبا» - نگاشته شده است. به باور نویسنده: «آن چه در اساس پرداختن به انقلاب کوبا را مربوط به جنبش کارگری ایران می‌کند، نه تاریخ این انقلاب، بلکه تصویری است که دفاع از این انقلاب و وضعیت کنونی کوبا برای تخفیف آرمان‌های کارگری در ایران به دست می‌دهد. جنبش کارگری ایران برای بیش از شصت سال شاهد این بود که احزاب، سازمان‌ها و شخصیت‌های چپ و مدعی کمونیسم، یکی پس از دیگری به این جنبش صبر و انتظار را در مقابل تحول اساسی جامعه عرضه کرده‌اند... همه به این جنبش گفته‌اند که تحول اساسی جامعه یا ممکن نیست و بنابراین آن‌ها باید باید در مقابل دولت حاکم کرنش کنند و یا با طبقات دیگر بسازند، و یا حتا اگر کارگران بتوانند قدرت را به دست بگیرند باید برای مدت‌ها به عنوان کارگر باقی بمانند، تا قدرت مادی جامعه به حدی برسد که زمان کمونیسم فرا رسد... فصل مشترک این جریان‌ها مختلف، در این است که گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، یعنی گذار از نظامی که در آن نیروی کارگر خرید و فروش می‌شود و به او دست مزد پرداخت می‌کنند، به نظامی که در آن نیروی کارگر خرید و فروش نمی‌شود و دیگر او برده مزدی نیست، یک دوره‌ی تاریخی طولانی است که تا مراحل

نهایی آن، کارگر کماکان برده‌ی مزدی باقی می‌ماند و نحوی سهم بری آن در جامعه به میزان دست مزدی که به او پرداخت می‌شود محدود است و حق کنترل و تخصیص مازاد تولید در جامعه در اختیار حزب و دولتی است، که به نام او و برای او این کار را انجام می‌دهد.» با توجه به این مهم، پس اگر «اختلافی بین روایت من با کامران نیری درباره‌ی انقلاب کوبا است، در این جاست... خلع سلاح کارگران از آرمان انقلابی‌شان برای الغای موقعیت خود به عنوان برده‌ی مزدی، وجه مهم سوسیالیسم‌های مختلف نود سال اخیر است. این که چنین امری توسط قهرمان جنبش انقلابی ضد باتیستا در کوبا صورت گرفته و یا قهرمان جنبش انقلابی چین و فاتحین پکن و یا قهرمانان مقاومت زندان‌های رژیم شاه و جمهوری اسلامی، در محتوای آن تفاوتی به وجود نمی‌آورد.» جعفر رسا در ادامه‌ی مطلب پیشین خود و برای ایجاد درک دقیق‌تری از سوسیالیسم و امکان و حدود دخالت انسان در تغییر سرنوشت خود، فصلی از کتاب خود: «بازخوانی مارکس» تحت عنوان «جایگاه انسان در جهان بینی مارکس» را ضمیمه کرده است: «چه شرایطی حدود فعالیت انسان را تعیین می‌کنند و تا چه اندازه او خود این حدود را معین می‌کند؟ تا چه اندازه انسان ساختنی شرایطی است، که به او می‌رسد و تا چه اندازه او توانایی ساختن همین شرایط را دارد؟ کسی که می‌خواهد از حد سطحی گرایی رایج فراتر برود و در مورد تاریخ انسان و نقش و جایگاه او در تعیین این تاریخ چیزی بگوید، باید به طور اجتناب‌ناپذیری به این سئوالات جواب بدهد و بتواند جواب خود را متکی به یک درک و جهان بینی فرای دوره و زمانه‌ی عصر مشخص کند. قدرت جهان بینی مارکس، در این است که فرای هر گونه سطحی‌نگری عوام فریبانه می‌رود. انتقاد او به جامعه‌ی سرمایه داری بسیار عمیق‌تر از انتقاد به این یا آن فرم مالکیت یا حکومت است. انتخاب بین مالکیت دولتی و خصوصی، بین پارلمان و حکومت مشروطه، بین بازار و برنامه نیست. برای مارکس در وهله‌ی اول، اشکال نظام سرمایه داری در این است که بین فردیت انسان و وجود اجتماعی او شکاف انداخته است... از این رو، مارکس به یک نظریه‌ی تاریخ نیاز داشت و تنها پس از روشن شدن این نظریه بود که می‌توانست به شکل ویژه‌ی تضاد فردیت انسان و موجودیت اجتماعی او در جامعه‌ی سرمایه داری بپردازد و روشن کند که جنبش سوسیالیستی کارگری باید چه چیز را در این جامعه از پایه متحول سازد و چگونه می‌تواند از پس این مهم برآید.»

دسامبر ۲۰۰۵